خفتگان در بقيع(6)

علي اکبر نوايي

در پنج بخش گذشته، شرح حال سي تن از آرميدگان در بقيع را از نظر خوانندگان گرامي گذرانديم و اکنون در بخش ششم که ادامة آن نوشتارها است به بررسي مدفونين ديگري از صحابة راستين، صادق و با وفاي پيامبر خدا صلی الله علیه و آله سلم مي‌پردازيم، که برخي از اين شخصيت‌هاي بلند آوازه، در دوران مظلوميت و غربت امامت شيعي نيز وفاداري خود را به پيامبر نشان دادند:

31. سهل بن سعد ساعدي خزرجي؛ ابوالعباس

او از بزرگان اصحاب است که در بيعت عقبه حضور داشته و در جنگ‌هاي بدر و اُحُد شرکت کرده و از بزرگترين افتخاراتش آن است که مدتي خادم پيامبر خدا بوده و در غدير خم، ماجراي نصب علي علیه السلام به مقام امامت مسلمانان را از نزديک ديده است. وي در حديثِ شاهد خواهيِ علي علیه السلام بر ماجراي غدير و حاضران در آن، از هفده نفري است که در حضور خليفة اول (ابوبکر) به پا خاستند و شهادت قاطع دادند و سوگند صريح ياد کردند که به چشم خود ديدند پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم در ماجراي غديرخم، علي علیه السلام را به رهبري امّت بعد از خويش، نصب کردند.

سهل بن سعد، همراهي صادق براي پيامبر صلی الله علیه و آله سلم

سهل بن سعد ساعدي؛ ابوالعباس، همراهي صادق براي پيامبر صلی الله علیه و آله سلم بود و تقريباً تمام دوران رسالت را با آن حضرت همراهي کرد؛ به گونه‌اي که کمتر غزوه‌اي است او در کنار پيامبر حضور نداشته باشد. اگر بخواهيم تمام موارد همگامي و حضورش با پيامبرگرامي اسلام را بنگاريم، از حد يک مقاله فراتر خواهد رفت، لذا به بيان نمونه‌اي از آن همگامي اکتفا مي‌کنيم:

«سَهْلَ بْنَ سَعْدٍ قَالَ: جُرِحَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ ـ صَلَّي اللهُ عَلَيهِ ]و آله[ وسلّم ـ ... يَوْمَ أُحُدٍ... وَ كُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَي رَأْسِهِ الشَّرِيفِ فَكَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ـ صَلَّي اللهُ عَلَيهِ ]و آله[ وسلّم ـ تَغْسِلُ الدَّمَ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ يَسْكُبُ عَلَيْهَا بِالْمِجَنِّ فَلَمَّا رَأَتْ فَاطِمَةُ أَنَّ الْمَاءَ لاَ يَزِيدُ الدَّمَ إِلاَّ كَثْرَةً أَخَذَتْ قِطْعَةَ حَصِيرٍ فَأَحْرَقَتْهُ حَتَّي صَارَ رَمَادًا ثُمَّ أَلْصَقَتْهُ بِالْجُرْحِ فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ». [1]

«سهل بن سعد ‌گويد: در ماجراي جنگ اُحد، صورت پيامبر ـ که درود خدا بر او و آلش باد ـ جراحتي يافت و چهار دندان پيشين آن رسول گرامي شکست و بر سرشريفش در اثر جراحت ورمي ايجاد شد، فاطمه٣ پيامبر را مداوا مي­کرد و خون را از پيشاني آن حضرت مي‌شست و علي علیه السلام با ظرفي آب مي‌ريخت. فاطمه٣ وقتي ديد آب بر خون چيره نمي­شود و خونريزي بند نمي­آيد، قطعه حصيري را برداشت و آن را سوزانده، خاکسترش را بر محل جراحت بست و خون بند آمد.»

سهل، روايتگري ولايتمدار

سهل بن سعد، يکي از راويان خاندان رسالت است. روايتگري است که ولايت علي علیه السلام را در دل داشت و روايات بسياري از پيامبر خدا در امامت علي علیه السلام نقل کرد. او بسياري از روايات را که نقل کرده، خود ناظر، شاهد و شنونده از پيامبر بوده است. به نمونه‌اي از اين روايات اشاره مي‌کنيم:

«حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: أَخْبَرَنِي سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ ـ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ـ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ـ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ ]و آله[ وَسَلَّمَ ـ قَالَ: يَوْمَ خَيْبَرَ لأُعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلاً يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَي يَدَيْهِ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، قَالَ: فَبَاتَ النَّاسُ يَدُوكُونَ لَيْلَتَهُمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا فَلَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ غَدَوْا عَلَي رَسُولِ اللَّهِ ـ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ ]و آله[ وَسَلَّمَ ـ كُلُّهُمْ يَرْجُو أَنْ يُعْطَاهَا، فَقَالَ: أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقِيلَ: هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ، قَالَ: فَأَرْسَلُوا إِلَيْهِ فَأُتِيَ بِهِ فَبَصَقَ رَسُولُ اللَّهِ ـ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ ]و آله[ وَسَلَّمَ ـ فِي عَيْنَيْهِ وَدَعَا لَهُ فَبَرَأَ حَتَّي كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بِهِ وَجَعٌ فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ، فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أُقَاتِلُهُمْ حَتَّي يَكُونُوا مِثْلَنَا؟ فَقَالَ: انْفُذْ عَلَي رِسْلِكَ حَتَّي تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ، ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَي الإِسْلاَمِ وَأَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِيهِ، فَوَاللَّهِ لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ». [2]

«يعقوب بن عبدالرحمان، از ابن حازم نقل کرده که گفت: سهل بن سعد ساعدي به من خبر داد که پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم در روز خيبر فرمود: پرچم را سحرگاهان به مردي خواهم داد که خداوند فتح و پيروزي را به دست او محقق مي سازد؛ مردي که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست ‌دارند. سهل گفت: مردم شب را به صبح آوردند، در حالي که در اين انديشه بودند که پيامبر پرچم را به چه کسي خواهد سپرد!؟ آنگاه که صبح شد، خدمت پيامبر رسيدند و هر کدام اميدوار بودند که پرچم به او داده شود، اما پيامبر فرمودند: کجا است علي بن ابي‌طالب؟ سهل گفت: علي درگير درد چشم است. پيامبر فرمود: او را بياوريد. علي را آوردند. حضرت از آب دهانش به چشم علي کشيد و برايش دعا کرد. چشم علي علیه السلام بهبود يافت. گويي که دردي نداشته است! در اين هنگام پيامبر پرچم را به علي سپرد. علي علیه السلام خطاب به پيامبر صلی الله علیه و آله سلم گفت: من با آنان مي‌جنگم تا همچون ما، به مسلماني در آيند. پيامبر فرمود: پيشگاماني را بفرست و به اسلام دعوتشان کن و به آنان بگو که خدا دربارة ايشان چه چيزي را دوست مي‌دارد. سوگند به خدا که اگر يک نفر به وسيلة تو هدايت شود، براي تو بهتر است از تمام نعمت­هاي روي زمين.»

پايداري سهل در ولايت علي علیه السلام

کينة آل مروان نسبت به اهل بيت: را به خوبي مي‌‌دانيم و نيز آگاهيم که بيشترين کينه را، اين دودمانِ مطرود نسبت به علي علیه السلام داشته‌اند. در همين راستا مروانيان مي­کوشيدند ياران علي را نيز به انواع آزارها و اذيت­ها، شکنجه کنند. از اين رو، فردي از آل مروان که از سوي معاويه بر مدينه گماشته شده بود، دستور داد سهل بن سعد ساعدي را بياورند. وقتي سهل را حاضر کردند، آن فرد دستور داد که سهل به علي علیه السلام ناسزا گويد، اما سهل از اين کار خودداري کرد و حاضر به سبّ علي علیه السلام نشد. آن فرد خبيث گفت: حال که حاضر نيستي، علي را دشنام داده، ناسزا بگويي، بگو خداوند ابو تراب را لعنت کند(!) سهل گفت: براي علي، نامي محبوب­تر از ابوتراب نيست و هنگامي که او را با کنية «ابوتراب» مي­خوانند، خوشحال مي‌­شود و من هرگز چنين کاري را نمي­کنم؛ زيرا خودم شاهد بودم که علي علیه السلام در خانه نبود و پيامبر خدا صلی الله علیه و آله سلم به خانة علي رفتند و ديدند او در خانه نيست، از دختر خويش فاطمه3 پرسيدند: علي کجا است؟ فاطمه٣ عرض کرد: از خانه بيرون رفت. پيامبر به سمت مسجد رفتند و ديدند علي علیه السلام درگوشه‌اي از کوچة منتهي به مسجد، روي خاک­ها نشسته و بر چهره­اش مقداري گرد و غبار است. حضرت به ايشان فرمود: برخيز اي ابوتراب، پس از اين، علي علیه السلام خوشترين کلمه را کلمة ابوتراب مي‌دانست و هرگاه به اين کنيه خوانده مي‌‌شد، خوشنود مي‌گرديد.» [3]

و بدينسان، سهل بن سعد از ناسزايي به علي علیه السلام خودداري ورزيد و مورد آزارها و شکنجه‌هاي بسياري واقع شد و همواره مورد عذاب قرار مي‌گرفت.

سهل و نقل حديث قهقري

حديثي است که سهل بن سعد ساعدي آن را از پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم نقل کرده که در مضامين حديثي، معروف به «حديث قهقري» است. مضمون آن چنين است:

«عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْد السّاعِدِي ، قَالَ : قَالَ النَّبِيُّ ـ صَلَّي اللهُ عَلَيهِ ]و آله[ وَسَلّمَ ـ : ... لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ، ... فَأَقُولُ: إِنَّهُمْ مِنِّي، فَيُقَالُ: إِنَّكَ لا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سُحْقًا سُحْقًا لِمَنْ غَيَّرَ بَعْدِي»، «وَ يُقَالُ: إِنَّهُمْ ارْتَدُّوا بَعْدَكَ عَلَي أَدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَي». [4]

«از سهل بن سعد ساعدي است که گفت: پيامبر خدا فرمود: در روز قيامت، اقوامي بر من وارد مي‌‌شوند که من آن­ها را مي‌شناسم و آن­ها هم مرا مي‌‌شناسند. سپس ميان من و آن­ها حايل و مانع ايجاد مي‌شود. من به خداوند عرض مي‌کنم: آنان از من هستند. در جوابم گفته مي‌شود: تو نمي‌داني که آنان بعد از تو چه‌ها کردند؟! من مي‌‌گويم: واي، واي بر کساني­که بعد از من، سنتي را تغيير داده باشند، که گفته مي‌‌شود، آنان به عقب برگشتند و قهقري اختيار کردند.»

سهل، ناظر کاروان اسيران کربلا و سرها بر نيزه­ها

سهل بن سعد ساعدي، خود نقل کرده که آهنگ بيت المقدس کردم. به شام که رسيدم، ديدم شهري است پردرخت و خوش آب و هوا و نيز ديدم که همة شهرها را آذين بسته‌اند و سردرهايي مجلّل ساخته‌اند. اسب­ها را زين کرده و محفل­هايي نصب نموده‌اند و مردم هلهله مي‌کردند و جشن گرفته بودند. زناني هم دف و چنگ مي‌زدند و شادي را افزون مي‌ساختند.

با خود گفتم: آيا شاميان عيدي دارند که چنين شادماني مي‌کنند؟ از مردي پرسيدم: مگر شما عيد داريد؟ گفت: گويا شامي نيستي؟ از کدام دياري؟ گفتم: از اهالي مدينه‌ام. گفت: شگفت نيست که امروز از آسمان خون ببارد و زمين اهلش را به کام خود فرو برد. پرسيدم: براي چه؟! گفت: اکنون اسيران آل‌الله و سر مطهّر حسين علیه السلام را بر نيزه کرده، مي‌آورند.

«فَقُلْتُ وَا عَجَبَاهْ يُهْدَي رَأْسُ الْحُسَيْنِ وَ النَّاسُ يَفْرَحُونَ قُلْتُ مِنْ أَيِّ بَابٍ يُدْخَلُ فَأَشَارُوا إِلَي بَابٍ يُقَالُ لَهُ بَابُ سَاعَاتٍ قَالَ فَبَيْنَا أَنَا كَذَلِكَ حَتَّي رَأَيْتُ الرَّايَاتِ يَتْلُو بَعْضُهَا بَعْضاً فَإِذَا نَحْنُ بِفَارِسٍ بِيَدِهِ لِوَاءٌ مَنْزُوعُ السِّنَانِ عَلَيْهِ رَأْسٌ مِنْ أَشْبَهِ النَّاسِ وَجْهاً بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سلم ‏». [5]

«گفتم: واي بر اين مردم، که سر حسين بن علي8 به ظالمي هديه داده شود و آنان شادماني کنند. پرسيدم: آنان را از چه دري وارد شام مي‌کنند؟ آن مرد گفت: از باب ساعات. در همين اثنا ديدم که پرچم­ها پشت سر يکديگر آمدند. سواري را ديدم که پرچمي وارونه بر دست دارد و نيزه‌اي و بر بالاي نيزه سري را ديدم که شبيه‌ترين صورت را به رسول گرامي اسلام دارد.»

«عَنْ کَامِل البَهَائي، قَالَ سَهْلُ بْنُ سَعْدٍ السَّاعِدِي: رَأَيْتُ الرُؤُوسَ عَلَي الرّمَاحِ وَ يَقْدُمُهُم‏ رَأْسُ الْعَبّاسُ بْنُ عَلِيّ علیه السلام فَنَظَرْتُ إِلَيهِ کَأَنَّهُ يَضْحَکُ، وَ رَأْسَ الإمَامِ علیه السلام ، کَانَ وَرَاءَ الرُّؤُوسِ، أَمَامَ الْمُخَدَّراتِ وَلِلرأْسِ الشَّرِيفَةِ مَهَابَةً عَظِيمَةً وَ يُشْرِقُ مِنْهَا النُّورُ بِلِحْيَةٍ مُدَوَّرَة قَدْ خَالَطَهَا الشَّيْب وَصَلب عَلَي شَجَرَة. فَاجْتَمَعَ النّاس حَولَهَا يَنْظُرُونَ إِلَي النُّورِ السَّاطِعِ فِأَخَذَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ، دَعَاهُم ابْن زِيَاد مَرَّةً أُخْرَي فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ وَ أَيْنَ رَأْسُ الْحُسَيْنِ‏ بَينَ يَدَيهِ وَالأَنوَارِ الإلَهِية تَتَصَاعَدُ إِلَي عَنَانِ السَّمَاءِ...» [6]

«از کامل بهايي نقل شده است که سهل بن سعد ساعدي گفت: سرها را بر نيزه ديدم و پيشاهنگ آنان، سر مطهّر عباس بن علي8 بود. به او نگريستم، گويا که مي‌‌خنديد و سر مطهر امام علیه السلام ، پشت سر همة سرها قرار داده شده بود و پيش روي زنان حرم عصمت و طهارت آن سر مطهر مهابت و جلالتي بزرگ داشت که از آن نوري به آسمان ساطع بود؛ سري که پيري برآن عارض گشته بود و بر درختي نهاده بودند. مردم، گرد آن سر نوراني و مطهّر جمع شده بودند و نور جلالتش را مي‌نگريستند و آن سر مطهّر قرائت قرآن مي‌‌نمود.

آنان را ابن زياد فراخواند و سر مطهر حسين را پيش او بردند و سر را پيش روي خود نهاد، در حالي که انوار الهي از آن سر نوراني به آسمان کشيده مي‌شد.»

سهل بن سعد، روايتگر حديث فاطمه٣

سهل بن سعد ساعدي روايتگر حديث فاطمه زهرا٣ است؛ روايتي که حضرت زهرا از پدر بزرگوارش نقل فرموده، که پدرم به علي علیه السلام فرمود: اي علي، تو خليفة من بعد از مني و بعد از تو، فرزندت حسن، و بعد از فرزندت حسن، فرزندت حسين8، و بعد از حسين، فرزندش علي بن الحسين علیه السلام و پس از او، فرزندش محمد بن علي الباقر8 و پس از او، فرزندش جعفر بن محمد الصادق8 و بعد از او فرزندش موسي بن جعفر8 ، و پس از او، فرزندش علي بن موسي الرضا8 و پس از او، فرزندش محمدبن علي الجواد8 و پس از فرزندش علي بن محمدالهادي8 و پس از او، فرزندش حسن بن علي العسکري8 ، و بعد از او فرزندش که نامش هم نام من است و خداوند به وسيله او، زمين را پر از عدل و داد مي‌نمايد. پس از آنکه از جور و ستم پر شده باشد؛

«يَفْتَحُ اللَّهُ بِهِ مَشَارِقَ الأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا فَهُمْ أَئِمَّةُ الْحَقِّ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُمْ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُمْ». [7]

«خداوند به­دست مهدي[ شرق وغرب عالم را فتح مي‌کند. آنان، امامان حق وزبان­هاي راستين خدايند. پيروز است کسي که آنان را ياري کند و خوار و بي‌مقدار است کسي که آنان خوار شمارد.»

جنايت حجاج بن يوسف ثقفي در حق سهل

حجاج بن يوسف ثقفي که از پليدترين و جايتکارترين حاکمان دوران اموي بود، جنايات فراواني را بر ياران علي و طرفداران اهل بيت: وارد نمود؛ از جملة آن جنايات، جنايتي بود که بر جابر بن عبدالله انصاري و سهل بن سعد ساعدي وارد ساخت. حجاج ايشان را به جرم دوستي اهل بيت: احضارکرد و فرمان داد از علي علیه السلام ، آن امير تقوا و عدالت و پاکي بيزاري بجويند اما هيچيک از آن دو شخصيت بزرگ و برخي از کساني که با آن­ها بودند، حاضر به چنين کاري نشدند. آنها در برابر دژخيم تاريخ ايستادند و بر ولايت علي علیه السلام و تبعيت از آن حضرت پاي فشردند، ولي حَجّاج دستور داد بر دست و گردن آنها آهني سرخ شده قرار دادند. دست­هاي هر دو بزرگوار و گردن آنها را با آهن گداخته علامت نهادند تا به زعم خود، مردم عبرت گيرند و ولايت علي علیه السلام را فرو نهند!

«کَانَ الْحَجَّاجَ بْنَ يُوسُف‏َ الثَّقَفِيّ، قَدْ خَتَمَ فِي يَدِ ْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ِ الأَنْصَارِي‏ّ وَ فِي عُنُقِهِ وَ فِي يَدِ سَهْلِ بْنِ سَعْدِ السَّاعِدِيّ وَ عُنُقِهِ، يُرِيدُ إذْلاَلَهُمْ وَ أَنْ يَجْتَنِبَهُمُ النَّاس.» [8]

«حجاج بن يوسف ثقفي به دست و گردن جابر بن عبدالله انصاري و به دست و گردن سهل بن سعد ساعدي با آهن گداخته علامت نهاد و سرخ کرد و غرضش آن بود که آن­ها را خوار سازد و به مردم بگويد که از آنها دوري جويند.»

مدفون در بقيع

در آغاز اشاره داشتيم که سهل بن سعد، ارادة بيت المقدس کرده بود که در شام با حادثة مؤلمة اسارت خاندان عصمت و طهارت و فرزندان و زنان و خواهران گرامي امام حسين علیه السلام ، مواجه شد. تواريخ معتبري، مانند «مروج الذهب» مسعودي و «الاستيعاب» نقل کرده‌اند که سهل بن سعد ساعدي همراه کاروان اسيران به کربلا بازگشت و تا زماني که در قيد حيات بود، در مدينه ماند و در صدمين سال حياتش در سال 91 هجري، دار فاني را وداع گفت و در قبرستان بقيع مدفون گرديد.

«ابو العباس سهل بن سعد الأنصاري الخزرجي الساعدي، المتوفي 91 هـ ‍. عن 100 سنة في المدينة، و دفن بالبقيع».

«ابوالعباس، سهل بن سعد انصاري خزرجي ساعدي، در 91 ه‍ـ . در مدينه وفات يافت و در بقيع دفن شد.»

32. جبير بن مُطعِم

جبير بن مطعم بن عدي بن نوفل بن عبد مناف، از صحابي جليل القدر پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم و پسر عموي آن حضرت است. پس از هجرت پيامبر صلی الله علیه و آله سلم بر روش خود که بر سيرة قبايل موجود در مکه بود، ثابت ماند، ولي در ماجراي فتح مکه، در زمرة طلقا بود که به دست پيامبر آزاد شد و مورد لطف آن حضرت قرار گرفت و بعد از آن، به اسلام گرويد و به خوبي اسلام را درک کرد و به احکام نوراني اسلام تشرف يافت و عامل به دستورات اسلام بود:

«هو ابن المطعم بن عدي الذي هو من الطلقاء الذين حسن اسلامهم.» [9]

«او پسر مطعم بن عدي است که جزو آزاد شدگان است؛ آنان که اسلامشان نيکو شد و به نيکي به آن عمل کردند.»

پدر او مردي بزرگوار بود که در مکه پيامبر را، هنگام بازگشت از طائف پناه داد و از اين رو است که پيامبر صلی الله علیه و آله سلم در دوران رسالتش از مطعم بن عدي به نيکي ياد کرده است.

«ثُمّ کَانَ ابنُهُ جُبَير شَرِيفاً مُطَاعاً، وَ لَهُ رِوَايَة أحَادِيث، رَوَي عَنْهُ وَلَدَاهُ الفَقِيهَان مُحَمَّد وَ نَافِع، وَسُلَيمَانُ بنَ صُرَد، وَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ، وَآخَرُونَ وَ أَبُو سَلَمَةَ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَن‏، وَ کَثِيرٌ مِنَ الرُّواة» [10]

«پسر وي (مطعم) که جبير باشد، فردي بود شريف و مطاع (که ديگران اطاعتش مي کردند). او احاديثي را بيان کرده که دو فرزندش محمد و نافع و سليمان بن صرد خزاعي و سعيد بن مسيّب و ديگران و ابوسلمة بن عبدالرحمان و بسياري از راويان احاديث، از او نقل روايت و حديث کرده­اند.»

«وَ قَالَ ابْن إِسْحَاقُ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي‏ بَكْر وَغَيْرِهِ قَالُوا: أَعْطَي رَسُولُ اللَّه‏ صلی الله علیه و آله سلم المُؤَلَّفَة قُلُوبِهِم، فَأَعطَي جُبَير بْنَ مُطْعِم مِئَةًَ مِنَ الإبِلِ... كَانَ جُبَير مِن حُلَمَاءِ قُرَيشٍ وَسَادَتِهِم، وَكَانَ يُؤخَذُ عَنهُ النَّسَب».

«ابن اسحاق نقل کرده که عبدالله بن ابو‌بکر و ديگران گفته­‌اند: پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم به کساني براي تأليف قلوب هدايايي دادند؛ از جمله به جبير بن مطعم صد شتر عنايت کردند و جبير از انسان­هاي بردبار قريش و از بزرگان آن­ها شمرده مي‌شد و قريش خود را مفتخر مي‌دانستند که نسبتشان را با او بيان بدارند و خود را به او منسوب نمايند.»

عالم به انساب عرب

جبيربن مطعم در علم انساب مهارت فراوان داشت. برخي از مورخان نوشته­اند:

«وَ كَانَ جُبَيْرُ بْن‏ مُطعِمٍ، أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَب‏». [11]

«جبير بن مطعم، دانا ترين مردم به نسب عرب بود.»

از اين رو، بسياري از کساني که مي‌خواستند از قبيلة خود آگاهي يابند و بدانند که نسبتشان قرشي است يا غير قرشي و يا از قبايل زير مجموعة قريش بوده­اند، به او مراجعه مي­کردند و او به درستي پاسخشان را مي‌داد و اين، نشانة هوش بالا و فطانتي بود که در جبيربن مطعم وجود داشت.

روايتگر رواياتي از پيامبر خدا صلی الله علیه و آله سلم

جبيربن مطعم، رواياتي را از پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم نقل کرده که به نمونه‌اي از آن اشاره مي‌کنيم:

«عَنْ جُبَيْرِ بْنِ مُطعِم، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله سلم : أَ لَسْتُ بِوَلِيِّكُم؟ قَالُوا: بَلَي يَا رَسُولَ الله. قَالَ: إنِّي أَوْشَكَ أَنْ أُدْعَي‏ فَأُجِيبَ‏. وَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِّي فِيهِمَا». [12]

«از جبير بن مطعم نقل است که گفت: پيامبر خدا صلی الله علیه و آله سلم فرمود: اي مردم، آيا من سرپرست و حاکم و صاحب اختيار شما نيستم؟ گفتند: آري، اي فرستادة خدا. فرمود: يقين دارم که به زودي از سوي خدا دعوت مي‌شوم و دعوت حق را اجابت مي‌کنم، من مي‌روم و در ميان شما دو امر گرانبها و ارزشمند را باقي مي‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم. پس بنگريد که بعد از من چگونه پاسشان مي‌داريد.»

شخصيت بزرگ جبيربن مطعم، سبب شده است که بسياري از مورخان او را به عنوان راوي حديث غديرخم به حساب آورده و از زمرة آل محمد صلی الله علیه و آله سلم يادش کرده‌اند.

دفن در بقيع و تاريخ وفات

جبيربن مطعم، روزگار خود را با عزت در کنار پيامبر صلی الله علیه و آله سلم سپري کرد و با حلم و بردباري ويژه رفتار نمود. او از بزرگان قريش بود و پس از رحلت پيامبر، در مدينه روزگار گذراند و در دفاع از علي علیه السلام مبالغة زياد کرد. او در اواخر روزگار حاکميت معاويه بدرود حيات گفت و در قبرستان بقيع مدفون گرديد.

«مطعم در سال 85 يا 80 هجري قمري در مدينه در گذشت و در بقيع مدفون گرديد.» [13]

33. نوفل بن حارث

نوفل بن حارث بن عبدالمطّلب در نزد پيامبر صلی الله علیه و آله سلم شخصيتي محترم و معزّز داشت. او پسر عموي آن حضرت بود و از تمام افراد بني‌هاشم که شيوة مسلماني بر مي‌گزيدند، سن و سال بيشتري داشت. او هم سن عباس عموي پيامبر بود.

نوفل بن حارث بر اثر تعصب ويژه­اي که داشت، در مکه مسلمان نشد، ليکن همواره اسلام را محترم مي‌‌شمرد.

نوفل، ناگزير همراه مشرکان در جنگ بدر حضور يافت، ليکن اشعاري از او نقل شده که نشان مي­دهد وي به پيروزي پيامبر و لشکر اسلام يقين داشته است. او در جنگ بدر اسير شد. پيامبر به وي پيشنهاد کرد که فدية خود را بپردازد و آزاد شود. نوفل گفت: مال و ثروتي ندارم. پيامبر صلی الله علیه و آله سلم به او فرمود: نيزه‌هايي را که در جدّه داري بده. نوفل هزار عدد نيزه در جده داشت که احدي از آن آگاه نبود. در اين هنگام خطاب به پيامبر گفت: اکنون يقين کردم که تو پيامبر خدايي؛ زيرا هيچ­کس جز خدا نمي‌دانست که من در جده چه دارم. آن نيزه­ها را داد وآزاد شد و آيين اسلام را برگزيد. [14]

لطف پيامبر به نوفل بن حارث

بر اساس شواهد تاريخي، پيامبر صلی الله علیه و آله سلم در چندين مورد به نوفل بن حارث لطف فراوان نمود و اين به خاطر نقشي است که نوفل در دادن ابزار جنگي به پيامبر ايفا کرده بود؛ چه آنکه «در جنگ حنين، سه هزار نيزه فراهم ساخت و به پيامبر بخشيد تا آنها را ميان سربازان جبهة اسلام تقسيم کنند. همچنين طبق نقل ابن سعد در طبقات، بسياري از افراد در جنگ حنين پا به فرار گذاشتند اما نوفل جزو ده نفري بود که استقامت ورزيدند و در مقابل دشمن ايستادند و از نبرد نگريختند.» [15]

اشاره شد که در برابر از خود گذشتگي­ها و کمک­هاي قابل توجه نوفل به مسلمانان، مانند دادن وسايل دفاعي به آنان، پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم به وي لطف فراوان کرد؛ از جمله اين­که، پس از هجرت نوفل به مدينه، پيامبر صلی الله علیه و آله سلم در نزديکي مسجد، خانه‌اي به او و عباس بخشيد که با يک ديوار از هم جدا مي‌شد. او تا زماني­که زنده بود، در آن خانه زيست و همواره آن خانه را از الطاف پيامبر به خودش مي‌دانست و در نزد همگان به آن افتخار مي‌کرد.

بدرود حيات و دفن در بقيع

نوفل بن حارث، در قضاياي دورة خلافت، بي‌طرف ماند ولي در دل، حق را به علي علیه السلام و خاندان رسالت ‌داد. عاقبت در سال 15هجري، در زمان خلافت عمر، از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد:

«فَحَمَلَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، بَيْنَ الْعَمُودَيْنِ، حَتّي وَضَعَهُ بِالبَقِيع وَصَلَّي عَلَيهِ بِالبَقِيعِ». [16]

«او را عمر بن خطاب، ميان دو ستون حمل کرد تا آنکه در بقيع بر زمين نهاد و بر او در بقيع نماز خواند و دفنش نمود.»

34. ابو عَب ْ س، عبدالرحمان

« أبو عبس بن جبر بن عمرو بن زيد بن جشم بن حارثة واسمه عبد الرحمن». [17]

«ابوعبس، فرزند جبر بن عمروبن زيدبن جشم بن حارثة بن حارث اوسي است و اسم او عبد الرحمان است.»

او صحابة پيامبر خدا است که در نبردها و جنگ­هاي بدر و اُحد شرکت داشت. از او فرزندان زيادي در مدينه باقي ماند. همه روزه به حضور پيامبر مي‌رسيد تا از حال آن بزرگوار آگاه باشد و در تاريخ دورة اسلامي‌اش نگاشته شده که روزي را بدون رسيدن به محضر پيامبر، به پايان نبرد و در جمعه و جماعت مقيد به شرکت بود.

علم کتابت

او به­کتابت عربي آشنايي­کامل داشت و با خطي خوش، عربي را مي‌نگاشت و در موارد فراواني، به دستور پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم ، متنهاي مهم را مي‌نگاشت که در سلسله روات حديثي، نقل­هاي چندي که به دستور پيامبر نگاشته وجود دارد.

شکستن ‌بت­ها

وقتي پيامبر صلی الله علیه و آله سلم به ابو عبس فرمان داد همراه ابو بردة بن نيار، مأموريت شکستن بت­هاي بني حارثه را به عهده بگيرند، در او شور زايد الوصفي به وجود آمد و به همراه ابو برده، رفتند و بت­هاي قبيلة بني‌حارثه را در هم شکستند. پيامبر ميان او و خنيس بن حذافة سهمي، که در بخش­هاي پيشين شرح حال او را آورديم، پيمان اخوت و برادري بست.

شرکت ابو عبس در قتل کعب بن اشرف

سريه‌اي در مدينه روي داد به نام «سرية قتل کعب بن اشرف»، اين سريّه در ماه ربيع‌الاول سال سوم هجرت، براي قتل کعب بن اشرف ترتيب داده شد.

کعب بن اشرف، شاعر بود و پيامبر و اصحابش را هجو مي­کرد و در اشعار خود کافران قريش را بر ضدّ مسلمانان بر مي‌انگيخت. هنگامي که پيامبر به مدينه آمد، مردم مدينه ترکيبي از گروه‌‌هاي مختلف بودند. طوايف اوس و خررج جمعيت مسلمانان را تشکيل مي‌دادند. طوايف ديگر (يهوديان و مشرکان) با اين دو طايفه هم­پيمان بودند. مشرکان و يهوديان مدينه پيامبر و اصحاب آن حضرت را به شدت آزار مي‌دادند و خداوند متعال پيامبر خود و مسلمانان را فرمان به شکيبايي و گذشت مي‌داد تا اين­که در مورد آنان آيه‌اي نازل شد.

( لَتُبْلَوُنَّ في‏ أَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذينَ أَشْرَكُوا أَذيً كَثيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ ).[18]

«به يقين همة شما در احوال و جان­هاي خود آزمايش مي‌شويد! و از کساني که پيش از شما به آن­ها (کتاب) آسماني داده شده (يهود) و همچنين از مشرکان، سخنان آزار دهندة فراوان خواهيد شنيد و اگر استقامت کنيد و تقوا پيش بگيريد، شايسته‌تر است؛ زيرا اين، از کارهاي مهم و قابل اطمينان است.»

البته آيات ديگري هم در همين راستا نازل شد.

«کعب بن اشرف از ناسزا گفتن و آزار رساندن به پيامبر و مسلمانان خودداري نمي‌کرد. بلکه در اين امر زياده روي داشت. هنگامي که زيد بن حارثه براي بشارت دادن پيروزي بدر بيرون آمد و کعب بن اشرف اسيران را در اسارت ديد، ناراحت شده، به قوم خود گفت: واي بر شما! به خدا سوگند امروز زير زمين براي شما بهتر از روي زمين است. اين­ها که کشته و اسير شدند، سران و بزرگان مردم بودند. شما چه فکر مي‌کنيد؟ آن­ها گفتند: تا زنده هستيم با محمد دشمني مي‌ورزيم. کعب بن اشرف گفت: چه ارزشي دارد؟ او خويشان خود را لگد کوب کرد و از ميان برد. ولي من پيش قريش مي‌روم و آنها را بر مي‌انگيزم و براي کشته شدگانشان مرثيه مي‌­سرايم. شايد آن­ها راه بيفتند و من هم همراه آن­ها مي‌آيم. اينجا بود که عازم مکه شد.»[19]

«کعب، مرثيه‌ها سرود و اشعار حسان بن ثابت را هجو کرد. چون حسان بن ثابت شنيد، به هجو کعب آغاز کرد. مکيان موضع کعب را نپذيرفتند و او ناگزير شد که از مکه به مدينه باز گردد. چون خبر آمدن او به مدينه رسيد، پيامبر صلی الله علیه و آله سلم فرمود: خدايا! در ازاي اشعاري که او سروده و شرّي که آشکار ساخته، به هر طريقي که صلاح مي­داني او را جزا ده!»

تصميم پيامبر صلی الله علیه و آله سلم

پيامبرخدا صلی الله علیه و آله سلم به مسلمانان فرمود: چه کسي شرّ کعب بن اشرف را از من دفع مي‌کند؟ چند تن از آنان اعلام آمادگي کردند و گفتند: اي فرستادة خدا، ما مي‌توانيم شرّ او را دفع کنيم. آنان عبارت بودند از: محمد بن مسلمه، ابو نائله، ابوعبس بن جبر و حارث بن اوس. «آنان گفتند: اي پيامبرخدا، ما او را مي‌کشيم. به ما اجازه بده که هر چه لازم باشد بگوييم. جز اين چاره‌اي نيست. پيامبر فرمود: هر چه مي‌خواهيد بگوييد.» [20]

ابو نائله و ابوعبس نزد کعب رفتند و در ظاهر، از محمد صلی الله علیه و آله سلم بدگويي کردند و گفتند: او ما را به زحمت انداخته است! به هر طريقي بود او را آماده کردند که مثلاً با آنان در نابودي پيامبر همکاري کند. او پيشنهاد آنان را پذيرفت اما تضمين خواست. ابو نائله و ابوعبس براي اينکه بتوانند با خود سلاح همراه ببرند، گفتند به تو سلاح جنگي مي‌دهيم و او پذيرفت. اين چهار نفر، شبانه حضور پيامبر رسيدند و ماجرا را به پيامبر گفتند. حضرت فرمود: کار خوبي کرده‌ايد، اکنون به ياد و نام خدا برويد. پيامبر آنان را تا بقيع بدرقه کرد و آنها به سمت خانة کعب بن اشرف به راه افتادند.

«ابو عبس و همراهان چون کنار خانة کعب رسيدند، دو تن از ايشان (ابو نائله و ابوعبس) او را صدا زدند. کعب بن اشرف که تازه عروسي کرده بود، چون برخاست، زنش گوشة لباسش را گرفت و پرسيد: کجا مي‌روي؟ گفت: با آنان قراري دارم. نائله برادر رضاعي من است، اگر مي‌دانست خوابم بيدارم نمي‌کرد و با دست خود جامه‌اش را گرفت و رفت.» [21]

پس از ساعتي گفتگو، آن چهار تن به کعب اطمينان دادند که همراه او خواهند بود و از وي خواستند که با هم، براي ادامة گفتگو به شرح العجور بروند و به راه افتادند. نائله دست به موهاي کعب برد و گفت: چه موهاي زيبا و معطري داري؟ کعب گفت: آري، اين عطر را همه روزه به موهايم مي‌مالم. بالأخره اطمينان يافت که مسأله‌اي نيست و خطري تهديدش نمي­کند. ابونائله بار ديگر به موهاي او دست زد و همان سخن را تکرار کرد و باز مسافتي رفتند. دفعة سوم، ابونائله دست خود را به موهاي او برده، آن را به چنگ گرفت و محکم به عقب فشار داد و به حارث و ابوعبس گفت: بکشيد دشمن خدا را ! آن دو با شمشير به جانش افتادند و شرّش را از سر اسلام و مسلمانان کوتاه کردند.

بدرود حيات و دفن در بقيع

ابوعبس، صحابي پاکباختة پيامبر صلی الله علیه و آله سلم تا زمان خلافت عثمان در مدينه روزگار گذراند، ليکن متأسفانه نقل چنداني از چگونگي موضع گيري ها و عقايدش در پس از رحلت پيامبر صلی الله علیه و آله سلم در دست نيست، اما قدر مسلّم آن است که نکوهشي در منابع و مطاوي تاريخي از وي نشده است. در هر حال در سال34 هـ . ق. در دورة خلافت عثمان، بدرود حيات گفت و در بقيع دفن گرديد:

«مات أبو عبس في سنة أربع وثلاثين في خلافة عثمان بن عفان وهو بن سبعين سنة وصلي عليه عثمان ودفن بالبقيع» [22]

«ابوعبس، در سال سي‌و چهارم هجرت، در دورة خلافت عثمان از دنيا رفت، در حالي که هفتاد سال از سن وي گذشته بود. عثمان بر او نماز خواند و در بقيع دفنش کردند.»

[1] . الشيخ محمد صادق النجمي، أضواء علي الصحيحين، مؤسسة المعارف الاسلاميّة، 1419ه‍.. ق. ص247 و الشيخ محمد فاضل المحمودي، اسرار الفاطمية، ص259 ؛ صحيح مسلم، ج5 ، ص178

[2] . محمد حياة الانصاري، المسانيد، ج1، بي‌تا، بي‌نا، ص117 و ج2 ص204

[3] . محمد حياة الأنصاري، المنتخب من صحاح الستة، بي‌تا، بي‌نا، ص22

[4] . السيد بدرالدين الکاظمي، مناقشة عقائديّة، المملکة العربية السعوديه، نشر الحجاز، 1397ه‍.. ص9

[5] . الحاج حسين الشاکري، الامام الحسين۷، بي‌تا، بي‌نا، ص224 ؛ بحارالأنوار، ج45، ص127

[6] . همان، ص232

[7] . الحاج حسين الشاکري، المهدي المنتظر[، ج1، چاپخانه ستاره، 1420ق. ، ص185

[8] . السيد محمدرضا الجلالي، تدوين السنة الشريفه، بي‌نا، 1412هجري، ص478

[9] . ابن اثير، اسد الغابه، ج5، دارالعلم بيروت، 1987م، ج1، صص287 و 323

[10] . همان، ج1، ص324

[11] . السيد المرعشي، شرح احقاق الحق، ج12، من منشورات مکتبة آيت الله المرعشي، بي‌‌تا، ص90

[12] . السيد حامد النقوي خلاصه عقبات الانوار، ج2، به قلم علي حسيني ميلاني، بي‌‌نا، 1404ق. ص 241

[13] . ابن حجرعسقلاني، تقريب التهذيب، ج1، ص126

[14] . محمد علي عالمي، پيغمبر و ياران، ج5 ، انتشارات بصيرتي قم، بي‌تا، ص296

[15] . ر.ک. به: ابن سعد، طبقات، ج4

[16] . ابن سعد، الطبقات الکبري، ج3، مرکز الدراسات مصر، 1976م، ص616

[17] . الحافظ الذهبي، سير اعلام النبلاء، جز، 10،‌ مرکز البحوث العلميه، بي‌تا، ص405

[18] . آل عمران : 186

[19] . سيدالناس، ابوالفتح محمد، عيون الاثر في فنون المغازي و الشمائل، بيروت، داراالقلم، 1414ق.‍ ، ج1، ص348

[20] . ابن کثير، اسماعيل بن عمر، البداية و النهايه، بيروت، دارالفکر، 1407ق.‍ ، ج4‌، ص 50

[21] . الهاشمي البصري، محمد بن سعد، الطبقات الکبري، تحقيق محمد عبدالقادر عطا، بيروت، دارالکتب العلميه، 1410ه‍ ، ص24

[22] . ابن سعد، الطبقات الکبري، همان، ج3، ص451